



و بال عشق



انجمن رمان نویسی رمان بوک

رمان بوک اولین و آخرین رفیق مجازی شما!!



جهت ورود به کانال ما در تلگرام

کلیک کنید

@Romanbooki



ما را در اینستاگرام دنبال کنید

Romanbookir

ژانر: «عاشقانه، غمگین»

آغاز..

غصه هایم را به دست زمان سپردم..تا شاید باگذر زمان غصه

هایم تبدیل به شادی شوند ولی افسوس! که خودم را با این

وعده ها گول زدم افسوس!!...همه چی بستگی به خود انسان

دارد نه زمان! درست است زمان همه چی را حل میکند ولی

انسان میتواند خودش غصه اش را پایان دهد ولی باز

افسوس! از این دل ها ... که هر چه میکشیم از این دل هایمان

است.....»

....

رفتم و باد خزانی گذشت، از هر چه بود گذشتم و وبال

محنت را پذیرفتم. آری از هر چه بود گذشتم دلم خواسته

بود ولی این دفعه عقم قبول نمی کرد، گناه سرنوشت

گریبانگیرم شد و من رفتم پی فریادهای تنهایی هایم و

گذشتم از تمام خواسته هایم.

...

مرهم کن ای عشق، بر درد عاشق!

مرهم کن ای عشق بر درد یار که همان گونه مجنون بر

لیلی، مرهم کرد و دوایی بس موثر بود.

ای دلا عاشقی چیست!؟

ای دلا عاشقی مستی می خواهد باید در عشق مست

شوی، خمار شوی، تا بدانی عشق و دوری چیست!

آیا حکم عاشق محکوم به اعدام است یا درد؟! تو ندانی فرهاد

چقدر سوخت که خودش دل کوه عمیق را کند.

عاشقی ارزش دارد، عاشق، عاشقی را پیشه می کند و عشاق

ها هم وفا را صداقت می کند.

....

ای عاشق هسته دل را در گروی که دادی که بر رنگین

کمان پس از باران دادی!

هیچ ندانم که شهامت خرج دادی و گذر کردی .

و لبانت خشک نشده، بدان در باب دل، عاشقی سواد و راه صد
ساله می طلبند.

تو یار وفایی که هنوز نیمی از عشق را در سینه آت حفظ
کردی عاشق که باشی، یعنی «انگیزه توأم با عمل»

.....

به دنبال رد پایت کل شهر را زیر پایم گذراندم و خم به ابرو
نیاوردم صدف دندانم به زردی می زد ولی چندان ناخوش
نبودم، عشق دیدار وصال مانند سواری بر اسب دو آتیشه ام

کرده بود، حال و احوالم نمایان بود، خواهی می بینی که
کماکان قدم برمی داشتم نی نی چشمانم به ذوقی میزد و
براق بود، پاتند کنان سرعتم بر مقابلم زیاد شد، قدم کوچک
تر بود ولی دل و قلبم بزرگ.
او گفت، من هم گفتم.
چه ها که نشد.

وسط دو آتیشه بودن من داغی از سوزان بودم.

دوباره او گفت و من خیره ماندم بر چشمان شیفته گرش.

عشقتش در هر حالتی مشخص بود، لرزیدم ولی گفتم آخر

حرفش به کمالات رسید، خجل بودم.

او مرا به دیوانگی برگزیده بود، لب گزیدم و آرام گفتم

و گفتم.

آخر چه شد؟!؟

چه و چه شد؟؟؟

فهمیدم در آن حال، عشقش تپیدن قلبم را به بازی گرفته
بود. آن وقت بود که فهمیدم، هوس و عشق مانند هم نیستند
فقط شهرت و شهوت و وبال هر کدام جدا است.

رمان بوک

....

<https://romanbook.ir/>

خیره به در، دوباره و دوباره منتظر روزهای گذشته هستم، تا
بشود اوجی آرام بر قلب خسته ام.

هنوز هم خیره به در هستم. نگاهم خشک و بی سو شده

، کور شد آن همه فروغ.

شاید بشود اوج گیرنده ای سراغم را بگیرد... می دانم می آید

، ولی دیر نخواهد کرد .

وقتی به خواسته ای دلت ایمان داشته باشی ، یقین بدار

همان خواهد شد. فقط مبادا تردید کنی که آبی میشود بر

روی آتش دلت.

لیلا مگر عاشق نبود، دل به که بست که کوهی از دل ریشه
کنده شد.

اگر عاشق بود، نگاه سردش چه بود، که مجنون نبود مگر
دلبری هم بود؟؟

نگو که عاشق نبود، که ندانم کارش اش پای سردی دلش
بود. پس لیلا عاشق نبود که دل سردش پای که رفت

....

تو بگو من عاشق هستم قبول...

تو بگو در این غزل بوی عاشقی می دهد قبول.

تو بگو دل‌بند بودن بنای محکمی می خواهد... باز هم قبول.

ولی اگر عاشق مرهم بخواد درمانی را چکاره ای؟!

کاری می کنی یا می گذاری بماند در بین رویای حسرت

خیالی.

.....

حس آرامش بدنبال نوازش می گردد، دنباله های آتش همی

اوج می گیرد بر نوازش، آتشی بول که در اوج آرامش...

آرام باش آرام که اوست روشنایی هر شعله. بدان بس

عاقلی آندر کمی غفلت کند. بلکه باشد برای بولهوسیش

عبرتی به عظمت کوه... تو ندانی که چه ها شد و رفت.

فقط بیاندیش، همین آرامش نوازش کن. روح زخم خورده

آت را.

.....

هم نفس بنویس به یار حق

هم دل بنویس بر عشاق دل ها.

بنویستا روح شود بر جان لیلی و جان دهد مجنون به آن.

هنوز هم عاشق هستم.

عاشق نوشتن و بال عشق .

هنوز هم دل دارم.

دلی مانند آتش ، که هنوز هم شعله ور است .

خواهم نوشت ، می نویسم تا بدانم که جنگلی چشمان زیبا

، بر رخ این نه برق چشمان ، خواهم رفت به دیار شاعران

عاشق....

که قصه ای عاشقی را بدانم پا تند خواهم کرد که برسم ..اگر
بدانی چقدر ذوق دارم .جلویم را نمی گرفتی ،ذوقی وصف
ناپذیر ،ذوقم کور نخواهد شد من امید دارم امید دارم در این
دل پر شوق..

پس خواهم آمد و خواهم رفت

....

روشن کنم شمع دلت را .

محو چشمانت را.

نگو گریزان از خیالم.

که نباشد هیچ گریزی از خیالت. نگو من بودم و شمعی بی

شمع. نگو دل بود و بدون شمع. رویا اگر خیس بود، من را هم

خیس و گل می گرفت، نگو حرف هایش بلوف است که نداند

جاهلی حرف بلوف را.

....

نخواستم در مهلکه از عام اغراق کنم، فقط چند کلمه حرف

دارم، دیدی کسی را که جز عاشقی فقط دلبری می کند.

درایتش زبان زد است، وبال سختی و محنت در شانه های

خمش دیده است. جمله خویشان سخره شوریدگی اش را

دارند، یک روز در تیمار و یک روز هم در تخلص.

چه کنم؟!

که بار دلبری ریشخندی دارد تا همپا.

شیدا شدی، مخاصمت آمد سرت.

تجربید گشته ای سخره ها بر سرت ریخته اند .

می گویند اگر عاشقی کنی حسادت ها را برانگیخته ای ،می

گویند اگر دلبری کنی باید مراقب جانت باشی ،می گویند

اگر کمک کرده ای باید منتظر گفتن :خود شیرینی باشی .

زیاد می گویند کو گوش شنوا ..فقط در هر حال مراقب جان

و دلت باش.

....

یادم نرفت چگونه خاکم کردی .

یادم نرفت چگونه شرط عشق را وفا کردی .

کاش در آن لحظات سخت و دردناک ،طاقت فرسا چشمان

خشک و بی سو و پژمرده ام را نبسته بودم.

و نگاهت می کردم و عمیق و عمیق.دگر نازی ندارم در زیر

خاک .دگر گل پر ذوق و برق ندارم در زیر خاک.

آری ندارم و ندارم.خاکی که با هجوم بر رویم ریخته می شود

،آنقدر ریخت و پاشش زیاد است و آنقدر ریخته می شود که

در پی خاکی، خاک خفه می شوم و ساکت می مانم و می
مانم.

کاش نگاهت می کردم، نگاه چشمان خیس و ظاهر آشفته
آت و می شنیدم صدای دورگه از فریادهای خواستن و
نخواستنت.

کاش برایم نوحه می خواندی جای این همه گریه و اشک و
آه .

ماه روشن من، حرف هایت مبادا خیال باشد و توهم.

اگر خیال نباشد من باز هم لب ترک خورده ام را به خنده و

لبخند باز می دارم... و با یاد تو و دوباره و دوباره با یاد تو و

میمیرم و می اندیشم و می سوزم.

من نخواهم گذاشت، شانه های پهن و قوی ات کوژه ور

خمیده شود، تو برایم از لاله عزیز تر بودی ولی حال من، بی

وفایی کرده ام و نیستم. بدان هر آن که بگذرد روحم چشم به

نی نی نگاهت خواهد دوخت و به یادت صد بار به جهنم

خواهم رفت.. ولی ای کاش ناله های من جسم بی جان و

ترک خورده را بشنوی و بدانی، ای کاش حرف هایش را

بدانی، ای کاش.

.....

عاشقی، عاشقی باز هم عاشقی، ولی چرا جنون؟!

چرا؟

عشق را چه به نامم که وصف پر از حکمت آن عاجزم.

این حس از کجا سرچشمه گرفت؟

دلدار کسی است که دلداری آت می دهد، رویا هدفی است

که تو به آن بی توجهی، ارزو چیزی است که تو برای آن

خیال بافی می کنی، همه ای این ها و مواردی مشابه این

وجود دارد، که نیاز به اراده و آگاهی دارد پس تا عمل

نکنی، خبری از محقق شدن آن وجود ندارد.

..وصال بشود نور خیر من من بشوم نور علی نور، که چه

بشود، بشود عشقی پر احساس بر قلب عاشقم.

یار نیامد که باشد دوستی بس زیبا، آن یار که بود من ندیدم

بسی زیبا.

عشق یک هدیه ای خداوند است گناهی ندارد ولی نگذار

جنونت کند لیلی ات، کند..اگر کار به رسوا کشیده شد آن

وقت می شود که تو دیوانه وار عاشقی، دیوانه وار..

....

گفتی هر چه بگذرد حل می شود و التیام پیدا می کنند

...ولی با گذشتن زمان فقط درد کشیدم و حسرت. که

حسرتش نتوانست دلتنگی ابدی ام را حفظ کند.

....

گل پیراهن من، ناامیدم.

آغوش، گله ها و غرغر هایت، مانند نقطه ای عظیم بر سر من

است.

شاعر باید باشی تا درد را بدانی، گاهی وقت ها طبیب نمی

تواند، دردت را شوددد، درد تو، دردی بی درمان است.

آه بی تاب شدن، عادت کم حوصله هایی است، که رخ مهتاب

دارند.

می دانی که اعترافم در هر غزلی آشکار است.

نیمه ای پنهان و نیمه ای گمشده خودت هستی، و رگ خون

شناورت...

هر صبحم با ترنم و ترانه هایت شروعی دیگر دارد.

هجران و وصالت به دل شاد باشد تا که غم محنت.

سری و راز تنها گوشه گیری های من و دل من است.

کجا عاشقی را رعایت کردی، که بگویم این تو بمیری ها

دیگر تکرار نمی شود. من که از مرگ خود غافل شدم، تا که

عشقت در سینه ام زنده باشد.

آغوش را بر خیانت ها و کرشمه های دلبران باز نکن، زیبا

رویای دیگر تاب وفا داری ندارند.. این آغوش دریای بی کران

خودت است مگر آنکه خودت سیاه چالش کنی...

عاشقی نمی کنی، نمی شوی، که بدانی در دردی عذاب می
کشم.

صبح است و سیل اشکانم، که من از خون آغشته ندارد.
من عمری را به هوای تو ماندم که تو دویده تا پای این
جهان بیایی.

قطره، قطره اشکان دیده ام برای تو، تر شد ولی تو گذاشتی
پای ندامتم.

تو میروی من این را به خوبی و خوب می دانم .

تو پاکیزه تر از عشقی اگر خیانت را کاخ لیلی ندانی.

من در لیوان صنم خود باقی می مانم، تو برو.

این مسیره خود، توست.

فقط فخر را جدای خود نکن، یادت باشد زیبا رویان طاقت وفا

داری را ندارند، من هم یک عمر در احساس خود، با تو بودم

ای یارررر.

این طریق تو است .

که سراغ زیبا رویان و وفاداران روی.

تو لایق رسم عشقی، خودت را به بازی نفروش.

صدایم و حرف های نصیحت وارم را تکرار نمی کنم.

عالم از عشق فراوان است.

تو در افسانه ها و خاطره هایت باقی خواهی ماند. مانند

خاطره ای که افسوس و حسرت دارد. که چه کنم.

ولی تو فراموش می شوی، و من عاجز نمی شوم، در هدف و

عشق!

.....

دل که هرزه بپرد و سخنی نگوید.

آن دل وصفش می شود آشنا.

رویا اگر دلدار داشت، آن دلدار رویا را به حقیقت پیوند می

زد.

چون انسانی سخن بس زیاد بگوید... مادیاتش بر تماشا می

شود و معنویاتش بر کف زمین خوابانده می شود.

....

اگر دلی دادی، نگذار دلش بر دلت خجل شود.

اگر عشقی یافتی، نگذاز پای غفلت نغمه سرایی دلدار شود.

اگر خانه ای بر معشوق یافتی، بگذاز آن خانه محبت آرامش

شود.

اگر لب گزیدی و چیزی نگفتی، بگذار رفتگر کار دل را پاک

کند.

...

من نگفتم محبت از آن من است...

من نگفتم دلی پر از غم و محنت دارم.

ولی گرچه گذری از قبرستان دارم.

او.. ناله های دگرم را برایت خواهد گفت.

....

اگر بر زمین خوردی و زانو زخم بست.. بخند که این از

محبت زیاد دنیا بر تو این..

من انسانی بیش نیستم که اسم و نامم را آدمی با معرفت

بگذارم...

من آدمی هستم که جایگاه انسان را بر خلیات خود بدست

می آورم.

.....

لحظاتی از خیالم نغمه مانند دنبال آرامش می گردد..

کاش غزل هایش زیبا باشد.

که شود آرامش نغمه سرا..

....

خیال نکنیم غم ها دردهای بی پایان است، چرا؟

خوب می شوند، ولی زخمی عمیق بر تنمان خواهد ماند.

که درمانش را جز خود و خدای خود کسی نخواهد دانست...

....

تمام.

با تشکر از همراهی شما عزیزان

برای دانلود بهترین رمان های ایرانی و خارجی در گوگل با

سرچ کردن:

رمان جدید

یا

رمان عاشقانه

و با کلیک روی آدرس

وارد سایت شوید. <https://www.RomanBook.ir>